

نگاهی نو به حقیقت معنای معرفت و ملاک فقاہت از منظر ثقلین

فاطمه انصاری*

تاریخ دریافت: ۹۸/۲/۳۰

تاریخ پذیرش: ۹۸/۷/۸

چکیده

از منظر ثقلین فقه مساوق فهم عمیق در دین، و تفقه نوعی تفهم و تعقل در ولایت و تحصیل معرفت است، و هرآنچه مقابل این معرفت قرار می‌گیرد، وهم و سراب یعنی لیس بشیء یا لا شیء است که مبعّد و مُبغض مولی است. تنها معرفت مقرب که مصیب واقع و عند الله می‌باشد همان معرفه الامام است؛ زیرا اصل و اساس معرفه الله و عبودیت خداوند، معرفت امام است؛ در غیر این صورت تخصصاً از عنوان معرفت خارج خواهد بود. بنابراین مستفاد از نصوص؛ «فقیه» به کسی اطلاق می‌شود که علاوه بر ظواهر گزاره‌های تشریحی، در بطون آن‌ها نیز تعمق کند و به معرفه الامام که همان معرفت مقرب است، عارف شود. بنابراین ملاک و مناط فقاہت، ابتناء بر درایت امر معصومین (علیهم السلام) دارد؛ یعنی در عین حال که ظهورات کلام حجج الله بر خلق حجیت دارد، بر فقیه واجب است که نسبت به لحن قول و معاریض (معانی پنهان و اشارات کلام) معصوم معرفت تحصیل کند؛ یعنی در بطون و حقایق کلام معصوم تعمق کند تا از اوهام و ظنون اجتناب نماید. این پژوهش به روش توصیفی-تحلیلی ضمن تبیین معنای حقیقی معرفت، به بررسی ملاک و مناط فقاہت از منظر ثقلین می‌پردازد.

کلیدواژگان: معرفت، معرفت مقرب، معرفت امام، فقیه.

مقدمه

کتاب و عترت عدل یکدیگرند؛ یعنی همانطور که حضرت قرآن واجد بطونی است و فهم آن بطون مستلزم اجتهاد است، کلام ائمه (علیهم السلام) نیز دارای بطونی است که درک آن‌ها مستلزم تدبیر، تفقه و اجتهاد است. /امام صادق(ع) می‌فرماید: «لَا يَكُونُ الرَّجُلُ مِنْكُمْ فَقِيهًا حَتَّى يَعْرِفَ مَعَارِيضَ كَلَامِنَا وَإِنَّ الْكَلِمَةَ مِنْ كَلَامِنَا لَتَنْصَرِفُ عَلَيَّ سَبْعِينَ وَجْهًا لَنَا مِنْ جَمِيعِهَا الْمَخْرَجُ» (مجلسی، ۱۴۰۳: ۱۸۴/۲)؛ هیچ یک از شما فقیه نمی‌شود، مگر آنکه معاریض کلام ما را بشناسد، همانا سخنی از سخنان ما تا هفتاد تفسیر دارد که برای همه آن‌ها پاسخ داریم.

ایشان در جای دیگر می‌فرمایند: «خَبَرَ تَدْرِيهِ خَيْرٌ مِنْ عَشْرِ تَرْوِيهِ إِنَّ لِكُلِّ حَقٍّ حَقِيْقَةً وَ لِكُلِّ صَوَابٍ نُورًا ثُمَّ قَالَ إِنَّا وَ اللَّهُ لَا نَعُدُّ الرَّجُلَ مِنْ شِيعَتِنَا فَقِيهًا حَتَّى يُلْحَنَ لَهُ فَيَعْرِفَ اللَّحْنَ» (ابن شهر آشوب، ۱۳۷۹: ۳/۹۵)؛ «اگر حدیثی را خوب درک کنی بهتر از آن است که هزار حدیث را روایت کنی، هر حقی حقیقتی و هر راستی نوری دارد. به خدا قسم ما فردی از شیعیان خود را فقیه نمی‌شماریم، مگر آنگاه که لحن قول ما را بشناسد».

امام(ع) تأکید و تحریض بر اجتهاد معاریض کلام و لحن قول می‌کند. با توجه به خلایق که در حقیقت معنای فقاهاست و ملاک آن وجود دارد، ضرورت دارد که ضمن تبیین حقیقت معنای معرفت و فقیه با نگاهی نو به پشتوانه ثقلین به بررسی ملاک و مناط فقاهاست بپردازیم.

حقیقت معرفت

پیش از ورود به مدخل اصلی، ضرورت دارد تا معنای حقیقی معرفت تبیین شود.

وجوب نیت در جمیع اعمال و عبادات

بر اساس آیه ۶۵ سوره مبارکه ذاریات ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ هدف خلقت، عبودیت است. /امام صادق(ع) می‌فرمایند منظور از عبودیت در آیه شریفه، شناخت است. پس مراد از خلقت چیزی جز شناخت و معرفت نبوده است. در واقع غرض اقصای خداوند متعال از تشریح شریعت و وضع تکالیف چیزی جز معرفت نبوده، تا عباد

به واسطه آن معرفت بتوانند نسبت به ذات ربوبی تقرب یابند. لذا بر ماست تا دریابیم معرفت مقرب به ذات احدیت کدام معرفت است.

ابوحمره ثمالی از حضرت علی بن الحسین (ع) روایت کرده که آن حضرت فرمودند: «لَا عَمَلَ إِلَّا بِنِيَّةٍ» (کلینی، ۱۴۰۷: ۱/۲، ۸۴). وفق این کلام حضرت معلوم می‌شود که با انتغای نیت، جنس هرگونه عملی منتفی است. به بیانی دیگر عمل بدون نیت، عمل تلقی نمی‌شود، بلکه هباء منثور است.

در صحیح مشهوره از رسول خدا (ص) آمده است: «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ وَ إِنَّمَا لِامْرِئٍ مَا نَوَى، فَلَا بُدَّ لِلْعَبْدِ مِنْ خَالِصِ النِّيَّةِ فِي كُلِّ حَرَكَةٍ وَ سَكُونٍ، لِأَنَّهُ إِذَا لَمْ يَكُنْ بِهَذَا الْمَعْنَى يَكُونُ غَافِلًا وَ الْغَافِلُونَ قَدْ ذَمَّهُمُ اللَّهُ تَعَالَى فَقَالَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا وَ قَالَ أَوْلَيْكَ هُمُ الْغَافِلُونَ، ثُمَّ النِّيَّةُ تَبْدُو مِنَ الْقَلْبِ عَلَى قَدْرِ صَفَاءِ الْمَعْرِفَةِ وَ تَخْتَلِفُ عَلَى حَسَبِ اخْتِلَافِ الْإِيمَانِ فِي مَعْنَى قُوَّتِهِ وَ ضَعْفِهِ» (منسوب به امام صادق (ع)، ۱۴۰۰: ۵۳)؛ یعنی مناط و ملاک ارزش اعمال بسته به نیت آن است. پس بر هر بنده‌ای از بندگان خدا لازم است که نیت خود را در تمام حرکات و سکنات خالص کند، زیرا در غیر این صورت از جمله غافلین محسوب شده و خداوند متعال غافلین را در قرآن کریم مذموم شمرده و می‌فرماید: «آنان مانند چهارپایان و بلکه گمراه‌ترند و آنان غافلان هستند». نیت از قلب نشأت می‌گیرد و آن نیز مبتنی بر مقدار صفاء معرفت است (پس منشأ نیت، معرفت است) و قوت و ضعف آن نیز بر حسب درجه ایمان مختلف است.

آن حضرت در حدیث دیگری می‌فرماید: «لِيَكُنْ لَكَ فِي كُلِّ شَيْءٍ نِيَّةٌ صَالِحَةٌ حَتَّى فِي النَّوْمِ وَ الْأَكْلِ» (طبرسی، ۱۴۱۲: ۴۶۴)؛ «باید در هر کاری نیت صالح داشته باشی، حتی در خوابیدن و خوردن». مفاد این خبر در روایات به تواتر موجود است.

مبتنی بر این اخبار اساس و شالوده جمیع اعمال بر نیت ابتننا دارد و اعمال، ثمار نیت محسوب می‌شوند؛ «الْأَعْمَالُ ثَمَارُ النِّيَّاتِ» (تمیمی آمدی، ۱۳۶۶: ۹۳). بنابراین عبادیات همچون سایر اعمال مبتنی بر نیت می‌باشند و نیت، قربة الی الله است. عبادت بما هو، بدون نیت قربة الی الله پذیرفته نیست، زیرا اتجاهی ندارد. عبادات و جمیع فرائض با هدف تقرب الی الله اتیان می‌یابد. بنابراین شرط قبولی جمیع عبادات تقرب الی الله باشد. چنانچه حضرت صادق (ع) می‌فرماید: «إِيَّاكَ وَ الرِّيَاءَ فَإِنَّهُ مَنْ عَمِلَ لِغَيْرِ اللَّهِ

وَكَوَلَهُ اللَّهُ إِلَهًا مَّنْ عَمِلَ لَهُ» (حر عاملی، ۱۴۰۹: ۱/ ۶۶). پس اساس عبادت بما هو، مبتنی بر نیت قربت است و تقرب الی الله غایت و شرط قبولی عبادیات است.

معرفت مفیدِ تقرُّب

همانطور که در مطالب گذشته و در صحیح‌های از رسول خدا(ص) بیان شد، منشأ نیت در معرفت است؛ «النِّيَّةُ تَبْدُو مِنْ الْقَلْبِ عَلَى قَدْرِ صَفَاءِ الْمَعْرِفَةِ» (منسوب به امام صادق(ع)، ۱۴۰۰: ۵۳)، از این رو قبولی عبادات نیز مستلزم معرفت می‌باشد. یعنی معرفت بر عبادت و بر نیت قربت تقدم دارد و این مطلب مطابق قول حضرت ابا عبد الله (ع) است که فرموده‌اند: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ جَلَّ ذِكْرُهُ مَا خَلَقَ الْعِبَادَ إِلَّا لِيَعْرِفُوهُ فَإِذَا عَرَفُوهُ عَبَدُوهُ فَإِذَا عَبَدُوهُ اسْتَعْنُوا بِعِبَادَتِهِ عَنْ عِبَادَةِ مَنْ سِوَاهُ» (ابن بابویه، ۱۳۸۵: ۱/ ۹)؛ «ای مردم، خداوند متعال بندگانش را نیافریده مگر برای آنکه او را بشناسند، و تنها هنگامی که بندگان نسبت به خدا معرفت یافتند، او را عبادت می‌کنند، و زمانی که او را عبادت کردند، از پرستش غیر او بی‌نیاز می‌گردند». در این عبارت «فَإِذَا عَرَفُوهُ عَبَدُوهُ»؛ «اِذَا» ظرفیه شرطیه و مفید فاصله و تراخی است؛ عبارت بعد اِذَا، شرطیه است و ظهور بر علیت دارد؛ یعنی عبودیت که خود متوقف بر نیت قربت است، منحصرأً زمانی محقق می‌شود که شناخت ایجاد شده باشد. در غیر این صورت عبودیت بدون شناخت بی‌معنا و در اوهام خواهد بود و چون گفتیم که اِذَا مفید فاصله و تراخی است؛ یعنی آغاز عبودیت، معرفت است. معرفت بر عبودیت تقدم دارد. پس لازمه قبولی عبادات، معرفت است و آن معرفتی مفید فایده است که مقرب باشد و الا آن عبادت منتج به استغنا و رقیبت نخواهد شد. لذا معرفت، آن شناختی است که مقرب باشد. یعنی شناختی که نتیجه آن قربت الی الله باشد و اگر شناختی به قربت الی الله ختم شود به آن معرفت گفته می‌شود.

معرفه بالنورانية، استكمال معرفت مقرب

کمال معرفتی که مورد قرب است را در لسان ائمه معصومین(ع) جست‌وجو می‌کنیم که فرمودند: «مَعْرِفَةُ اللَّهِ، مَعْرِفَةُ أَهْلِ كُلِّ زَمَانٍ إِمَامَهُمُ الَّذِي يَجِبُ عَلَيْهِمْ طَاعَتُهُ» (همان)؛ «یعنی معرفت خدا آن است که اهل هر عصر و زمانی، امامی را که اطاعتش بر

آن‌ها واجب است بشناسند». پس معرفت مقرب، «معرفه الامام» است که الکیمال کل الکیمال و نیز کیمال فقه و کیمال تفقه در دین می‌باشد.

و این کلام/امام صادق(ع) تصریح به همین مطلب دارد: «التَّوْحِيدُ لَا يَتِمُّ إِلَّا بِالْوَلَايَةِ، إِذْ بِالْإِمَامِ يُعْرَفُ اللَّهُ وَ يُعْرَفُ طَرِيقُ عِبَادَتِهِ فَهِيَ كَمَالُ التَّوْحِيدِ، وَ أَصْلُهُ وَ أَسَاسُهُ وَ غَايَتُهُ» (مجلسی، ۱۴۰۳: ۶۵ / ۲۳۷)؛ «توحید تنها با ولایت تمام می‌شود، زیرا خدا و طریق عبادت او به واسطه امام شناخته می‌شود و این، کیمال توحید، اصل، اساس و غایت توحید است».

بنابراین صحت عبادات متوقف بر نیت قربه الی الله است، و تحصیل تقرب متوقف بر معرفتی است که مقرب باشد. با توجه به مطالبی که بیان شد تنها معرفه الامام است که مفید تقرب است. زیرا اصل و اساس معرفه الله و عبودیت خداوند، معرفت امام است. حضرت مولی(علیه السلام) در خطبه‌شان به این مطلب تصریح می‌فرمایند که کدام معرفت مقرب است و منجر به استغنائی انسان از غیر و قربت او به ساحت مقدس کبریایی می‌شود: «إِنَّهُ لَا يَسْتَكْمِلُ أَحَدًا إِلَّا بِإِيمَانٍ حَتَّى يَعْرِفَنِي كُنْهَ مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَّةِ» (مجلسی، ۱۴۰۳: ۲۶ / ۱)؛ «ایمان کسی کامل نمی‌شود، جز اینکه مرا به نورانیت بشناسد». یعنی ایمان منحصراً به یک طریق کامل می‌شود و آن طریق عند الواقع، خصوص شناخت کنه امام به نورانیت است و نه به هر شناخت دیگر. کنه معرفه الامام و استکمال معرفت، معرفه بالنورانیه است و کیمال معرفت نورانی، سیر در اسماء الحسنی الهی است. و امام باقر(ع) فرمودند: «نَحْنُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى الَّتِي لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنْ الْعِبَادِ عَمَلًا إِلَّا بِمَعْرِفَتِنَا» (بحرانی، ۱۳۷۴: ۳ / ۶۷۸). بنابراین ائمه عصمت و طهارت(علیهم السلام) همان اسماء حسنی الهی می‌باشند که خداوند جز به معرفت ایشان عمل عباد را نمی‌پذیرد.

وهم مخالف معرفت

معرفه الامام کیمال تفقه در دین است و معرفه بالنورانیه استکمال این معرفت مقرب یعنی معرفه الامام است. آنچه مقابل معرفت مقرب که یقینی است، قرار می‌گیرد، وهم است که مبعّد از مولی است، یعنی مصیب واقع نیست. نصوص پیوسته مکلفین را إشعار

به معرفت حقیقی داده و نهی از «وهم» می کند. به عنوان نمونه در تسابیح النبی و الائمه (علیهم السلام) آمده است: «سُبْحَانَ مَنْ لَّا وَهْمٌ يُصَوِّرُهُ» (راوندی، ۱۴۰۷: ۹۲)؛ «پاک و منزّه است خدایی که وهم نمی تواند او را به تصویر بکشاند». از اینکه در عبارت مزبور ساحت مقدس ذات ربوبی را از جنس هرگونه وهمی منزّه فرمود، به دست می آید که وهم، مصیب الی الواقع نیست. یعنی وهم مغایر حقیقت است. توضیح اینکه ظن در لغت مقابل علم قرار گرفته و مشتمل بر شک و وهم و... می شود. خداوند متعال در حضرت قرآن می فرماید: ﴿إِنَّ الظَّنَّ لَا يَعْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾ (یونس / ۳۶)؛ از این شریفه چنین استنباط می شود که ظن مادامی که به یقین متصل نشده، هیچ حجیتی ندارد، زیرا ظن تحکم است و نمی تواند مُدرک واقع باشد، تا چه رسد به وهم که معدوم است.

در حضرت قرآن تصریح شده که مبنای شرک بر ظنون و اوهام است. به عنوان نمونه می فرماید: ﴿مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ﴾ (نجم / ۲۳)؛ «آنچه غیر از خدا می پرستید، جز اسم‌هایی که شما و پدرانتان آن‌ها را [خدا] نامیده‌اید نیست»؛ و ﴿إِنَّ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى النَّفْسُ﴾؛ «جز این نیست که ابتدای کفار و مشرکین بر اوهامشان و هوای نفسشان است». آنچه که وهم آن‌ها به ایشان نمایانده، مورد پرستش قرار دادند، زیرا در آیه مزبور می فرماید: ﴿سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ﴾ (نجم / ۲۳).

پس وهم آن‌ها منجر به کفر و شرک ایشان شده است. به همین دلیل است که حضرت قرآن در سوره مبارکه محمد، آیه ۱۱ می فرماید: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ﴾؛ این بدان خاطر است که مولای مؤمنان «الله» و مولای کافران «لا» است. اینکه می فرماید مولای کفار «لا» است، یعنی هیچ و معدوم است یا اینکه «لا شیء» است، نه اینکه کسی بگوید «بشیء لا» است؛ یعنی چیزی هست اما آن چیز «لا» است، زیرا در شریفه فرمود «لا مولی لهم»، یعنی مولای آن‌ها «لا شیء» است. «أنّ المعدوم لیس بشیء»؛ یعنی «معدوم هیچ چیزی نیست». حال وقتی مولای کسی «لا شیء» باشد، از عنوان مؤمن خارج می شود. در اینجا سوره مبارکه نور، آیه ۳۹ می فرماید: ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً﴾؛ «اعمال کافر چون سرابی در کویر می ماند که تشنه آن را آب تصور و توهم نموده است»؛ «سراب»، شیء بی حقیقت و کاذب است. اهل لغت گویند: «زمین شوره زار که در آفتاب می درخشد و از دور به آب می ماند،

سراب گفته می‌شود» (ابن منظور، ۱۴۱۴: ۱/ ۴۶۵). لذا آنچه طریق به واقع و حقیقت ندارد، سراب است، پس سراب نیز «لا شیء» است. بنابراین وهم، سراب و «مَرَجُوحٌ طَرْفِي الْمُرَدِّدِ فِيهِ» (زبیدی، ۱۴۱۴: ۱۷/ ۷۳۵) است. پس وهم، لا شیء و معدوم است و لا شیء، سراب است، «يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً»؛ هرچند تشنه آن را آب می‌پندارد، اما در عالم واقع آن، هیچ نیست.

کسی که سراب را پذیرفته، مولای او «لا» یعنی هیچ است، پس اعمال او نه تنها مصیب و مدرک واقع نیست، بلکه چون سراب است؛ «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً» (نور/ ۳۹). اعمال کافر به سان سرابی در کویر است که تشنه آن را آب توهم می‌کند. پس معرفت مقرب منحصر به معرفت امام می‌باشد و غیر آن، وهم است و وهم سراب است. و وهم و سراب، لا شیء یعنی معدوم است که مبعّد عن المولی می‌باشد.

در حضرت قرآن، ظنون و اوهام، مبنا و ریشه کفر و شرک می‌باشند. لذا اشیاع و اتباع وهم، تحت عنوان کفر و شرک بوده و مولای آن‌ها «لا» می‌باشد. یعنی معدوم و لا شیء است. معدوم و لا شیء، سراب است و سراب کذب است یعنی فاقد حقیقت است، «يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً»؛ تشنه آن را آب می‌پندارد، اما در عالم واقع، هیچ نیست. لذا ظنون و اوهام منهیّ عنهم اند و از این رو بالضرورة مبغض و مبعّد عن المولی می‌باشند. حال این مهم را در کلام ائمه معصومین (علیهم السلام) بررسی می‌کنیم.

حضرت مولی امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در کلامی تصریح می‌فرمایند که وهم مخالف واقع است: «أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يُغَيِّرُهُ شَيْءٌ وَلَا يُشَبِّهُهُ شَيْءٌ وَ كَلَّمَا وَقَعَ فِي الْوَهْمِ فَهُوَ مُخَالَفُهُ» (دیلمی، ۱۴۱۲: ۱/ ۱۶۵)؛ «هیچ چیز خدای تعالی را تغییر نمی‌دهد و چیزی به او شباهت ندارد و هرچه در وهم قرار گیرد، خدا غیر آن و مخالف آن است». عبارت «كَلَّمَا وَقَعَ فِي الْوَهْمِ فَهُوَ مُخَالَفُهُ» إشعار به همین مطلب دارد که وهم مخالف فهم و مغایر حقیقت است. به لسان حضرت امیر، الکلام وهم انسان، نه تنها راه به حقیقت ندارد بلکه سراب است، یعنی انسان را غافل و مشغول به خود می‌کند: «لَمْ تُحِطْ بِهِ الْأَوْهَامُ بَلْ تَجَلَّى لَهَا بِهَا وَ بِهَا امْتَنَعَ مِنْهَا وَ إِلَيْهَا حَاكَمَهَا» (شریف الرضی، ۱۴۱۴: ۲۶۹)؛ «اوهام خلق بر خالق احاطه‌ای ندارد. اوهام ظلمانی بر متوهم، حاکم است، و مسبب امتناع شناخت

حقیقی می‌شود». این کلام حضرت محفوف به قیاس اولویت است؛ به این معنا که وهم، آدمی را از خودش غافل می‌سازد، تا چه رسد به اینکه ره به حقیقت برده و منجر به معرفت مقرب شود. پس متوهم، به سبب حکومت وهم بر وجودش، از معرفت مقرب یعنی از معرفت امام بی‌بهره است. اصلاً به صراحت آیه شریفه حضرت قرآن، مولای او «لا» یعنی هیچ است، پس از جرگه مؤمنین خارج است و اخراج از عنوان مؤمن، به معنای اطلاق عنوان کافر بر او می‌باشد. به فرمایش حضرت قرآن، وجود یا قلوب کافرین بی‌بهره از معرفت مقرب است: ﴿لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا﴾ (اعراف / ۱۷۹)؛ «قلوب آن‌ها هیچ تفهیمی ندارد». و گفتیم که حقیقت تفقه و کمال آن معرفت امام است. پس وجود کافر که مولایش «لا» است، از معرفت امام بی‌بهره است.

در مطالب قبل، تبیین شد که ظنون و اوهام طریقی به معرفت مقرب یا معرفت امام ندارد، بلکه مبعّد و مبغض هم می‌باشد. زیرا در آیات کریمه حضرت قرآن شواهدی اقامه شد که ظنون و اوهام مبنای شرک و کفر بوده و نیز منهی عنه مولی می‌باشد. ظنون و اوهام مادامی که فاقد پشتوانه شارع باشند و به علم ملحق نشوند، هیچ اصابتی به واقع نداشته و لذا فاقد حجیت‌اند. پس وهم مغایرت دارد با معرفت مقرب یا همان معرفت امام. مستنبط از مجموع مطالب مذکور، این مهم است که اوهام تنها به یک طریق زایل و به عبارتی مصیب می‌شود، و آن در صورتی است که به معرفت مقرب یا معرفت امام ملحق شود. مؤید این استنباط کلام حضرت (رضاع) می‌باشد که می‌فرمایند: «الْإِمَامُ يَحْمِلُ أَوْهَامَ مَنْ خَلْفَهُ إِلَّا تَكْبِيرَةَ الْإِفْتِيحِ» (حر عاملی، ۱۴۰۹: ۱۴/۶)؛ یعنی جمیع اوهام مأمومین به واسطه وجود نازنین امام مرتفع می‌شود، جز شک در تکبیرة الاحرام که آن نخستین رکن صلاة است و مصلی از لحظه بیان آن، خود را تسلیم مولی می‌کند و اگر مصلی شک در نخستین رکن داشته باشد یعنی در تسلیم و امتثال مولی شک کند، این شک منجر به بطلان صلاة می‌شود. لهذا این حکم فقهی ذیل مبحث صلاة الجماعة مطرح است که به شک مأموم باوجود امام اعتنا نمی‌شود؛ چه این شک در واجبات باشد و چه در مستحبات.

بنابراین از روایت مذکور این حقیقت استنباط می‌شود که بطلان اوهام ملازمه عقلی به اقتدا و اتصال به امام دارد؛ یعنی مادامی که مکلف اقتدا و اتصالش به امام است، وهم

از او زایل و باطل می‌شود. پس وهم مغایر حقیقت است و مصیب واقع نمی‌باشد. زیرا وهم، لا شیء است و لا شیء کسراب بقیعة. کسی که سراب را پذیرفته، مولای او «لا» یا معدوم است و چنین کسی اعمالش چون سراب می‌ماند که تشنه آن را آب تصور و توهم نموده است. حال آنکه اگر معرفت مقرب که همان معرفة الامام است برای مکلف حاصل شود، طریق او به اقتدای امامش، همان مصیب الی الواقع و موجب تقرّب خواهد بود و این اقتدا و اتصال مکلف به امامش ملازمه دارد با زوال و بطلان وهمیات.

حقیقت معنای فقیه

فقه در لغت به معنای فهم و ادراک دقیق، عمیق، ژرف نگرانه و موشکافانه در یک موضوع است (قرشی، ۱۴۱۲: ۵/ ۱۹۸؛ مصطفوی، ۱۳۶۸: ۹/ ۱۴۸-۱۲۳). فقیه در لغت به کسی گفته می‌شود که متصف به صفت مزبور باشد، یعنی مقتضای کلام را با موشکافی و ریزبینی بشکافد و آن را درک کند. تفقه که در باب تفعل است، با لحاظ قاعده «زیادة المبانی تدلّ علی زیادة المعانی»، دلالت بر اهتمام و جهد جدی برای فهم و ادراک مدقّانه می‌کند. در اصطلاح واژه «فقه» در حال حاضر تبدیل به یک اصطلاح برای علم خاصی شده است که آن عبارت است از «علم شریعت و استنباط احکام شرع» اما به عنوان یک قاعده کلی اگر بخواهیم پی به معنای حقیقی فقه ببریم، ضرورتاً باید به آیات و روایات مراجعه کنیم (نه به معنای اصطلاحی آن)، و با استقصا از خود نصوص معنای این واژه را دریابیم، نه اینکه برای فهم روایات، سراغ اصطلاحات برویم. فقه در قرآن کریم به معنای فهم عمیق به کار رفته است. سوره مبارکه انعام، آیه ۲۵ می‌فرماید: ﴿جَعَلْنَا عَلٰی قُلُوبِهِمْ اَكِنَّةً اَنْ يَفْقَهُوْهُ﴾. مشابه این آیه شریفه در سوره‌های اسراء/ ۴۶؛ کهف/ ۵۷ و فصلت/ ۵ هم آمده است.

منتج از بررسی ظواهر آیات شریفه چنین است که آیات الهی (به معنی الأعم یا به معنی الأخص) توسط نبی بر مردم عرضه می‌شود، لیکن آنان به جای پذیرش آیات و تعقل و تفقه در آنها، إعراض می‌کنند و ثمره این إعراض، عمیان قلوبشان است، به طوری که از درک حقیقت دین محروم می‌شوند. از این آیه شریفه نکاتی مستفاد می‌شود که ذکر آنها در راستای استنباط معنای تفقه ضروری است: «الأکنّة» جمع کنان و به

معنای پوشش و حجاب است (ابن منظور، ۱۴۱۴، ۳۶۱/۱۳)، پس معنای آیه چنین می‌شود که خداوند بر قلوب آن معرضین، غطاء یا حجابی قرار داده تا متفهم مراد او نشوند و به عبارت دیگر تفقهی برای آنان حاصل نشود. همچنین با توجه به اینکه ماده جعل دلالت بر امر ثابت و غیر متزلزل دارد، پس بقای غطاء، دائمی است (مجلسی، ۱۴۰۳: ۱۸/۵۰) لکن در روایت آمده است که «قلب جایگاه پذیرش نور معرفت و ایمان است» چنانچه حضرت ختمی مرتبت (ص) خطاب به حضرت علی (ع) می‌فرمایند به شیعیان بشارت ده: «أَلْزَمَ قُلُوبَهُمْ مَعْرِفَةَ حَقِّنَا» (ابن بابویه، ۱۳۷۶: ۵۶۴) پس قلوب شیعیان که ملزم به معرفت حق امام هستند از اکنه قلب که به سببش لا یفقهون است مستثنی می‌شود. حال باید بررسی شود که حقیقت تعقل و تفقه در دین چیست که منافقین و کفار به لسان آیه شریفه از آن اعراض کرده و از إدراک و تفهم آن محروم می‌باشند.

در سوره مبارکه فصلت آیه ۵ با همان سیاق واحد در آیه ۲۵ سوره مبارکه انعام، به جای «أَنْ يَفْقَهُوهُ»، عبارت «مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ» آمده است: «وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ»، امام باقر (ع) در تفسیر آیه شریفه می‌فرمایند: وقتی به آن‌ها آیات و احکام و سنن توضیح داده می‌شود، بیش‌تر آن‌ها اعراض کرده و می‌گویند: «تَدْعُونَا إِلَى مَا لَا نَفْهَمُهُ وَلَا نَعْقَلُهُ»؛ «به چیزی ما را دعوت می‌کنی که آن را نمی‌فهمیم و درک نمی‌کنیم»، سپس آن حضرت در وصف حال این افراد می‌فرمایند: «هُمُ الَّذِينَ أَقْرَبُوا بِالْإِسْلَامِ وَأَشْرَكُوا بِالْأَعْمَالِ» (بحرانی، ۱۳۷۴: ۴/۷۷۷). پس ثابت می‌شود که عبارت «مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ» جایگزین همان «أَنْ يَفْقَهُوهُ» است، و بر همان معنای درک حقیقت دین دلالت دارد.

اکنون که این مطلب روشن شد، باید اضافه کنیم که امام صادق (ع) در شرح این آیه شریفه می‌فرمایند، مقصود آن است که جبرئیل بر پیامبر نازل شد و فرمود امام بعد از تو علی (ع) است، اما اکثر آن‌ها از [دین] ولایت علی (ع) اعراض کردند (استرآبادی، ۱۴۰۹: ۵۲۰). همچنین امام رضا (ع) ذیل آیه ۱ سوره مبارکه ماعون «أَرَأَيْتَ الَّذِي يَكْذِبُ بِالذِّينِ»، تصریح فرمودند: «تکذیب دین، تکذیب ولایت علی بن ابی طالب (ع) است». (بحرانی: ۱۵/۷۶۸) نیز در روایات بسیاری از ائمه معصومین نقل شده است که «الذِّينُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ» است (ابن شهر آشوب، ۱۳۷۹: ۳/۹۵). به همین دلیل بود که وقتی رسول الله ولایت علی بن ابی طالب (علیهما السلام) را ابلاغ کرد، از جانب خداوند تبارک و تعالی

این آیه شریفه نازل شد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ﴾؛ یعنی دین با ولایت حضرت امیر المؤمنین (ع) به مرحله اتمام و اكمال رسید (مجلسی، ۱۴۰۳: ۳۴۱/۳۵).

به این ترتیب روشن شد که تفقه در حقیقت دین مساوق با تفقه در حقیقت ولایت امیر المؤمنین (ع) است. هر آن کس که از دین اعراض کند، بر قلبش حجابی ظلمانی مستولی یافته، پس از تفقه و درک کلام و انوار مقدسه و مشرقه آن حضرات بی بهره و محروم می گردد و مادامی که این اعراض یعنی مانع موجود باشد و مقتضی (حمل ولایت) ایجاد نشود، غطاء قلب و عدم تفقه هم پابرجاست.

شأن فقاہت

کسی که به معرفت امام رسیده و واسطه میان خلق و امام شده است، همانطور که حصن و کفیل سایرین محسوب می شود، نسبت به آنان قیادت هم دارد؛ مرابط آنان نیز می باشد. لذا در روایات شان فقیه این چنین توصیف شده است:

حصن و کفیل اسلام

روایت اول

امام کاظم (علیه السلام) در روایتی می فرماید: «إِذَا مَاتَ الْمُؤْمِنُ بَكَتْ عَلَيْهِ الْمَلَائِكَةُ وَ بَقَاعُ الْأَرْضِ الَّتِي كَانَ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَيْهَا وَ أَبْوَابُ السَّمَاءِ الَّتِي كَانَ يُصْعَدُ فِيهَا بِأَعْمَالِهِ وَ ثَلِمَ فِي الْإِسْلَامِ ثَلِمَةً لَا يَسُدُّهَا شَيْءٌ، لِأَنَّ الْمُؤْمِنِينَ الْفُقَهَاءَ حُصُونُ الْإِسْلَامِ كَحِصْنِ سُورِ الْمَدِينَةِ لَهَا» (کلینی، ۱۴۰۷: ۱/۳۸)؛ «چون مؤمن بمیرد فرشتگان و بقعه های زمینی که خدا را در آن عبادت می کرده و درهای آسمانی که اعمالش از آنها بالا می رفته بر او گریه کنند و در اسلام رخنه ای افتد که چیزی آن را نبندد، زیرا مؤمنان فقیه دژهای اسلام اند، مانند دژهای اطراف شهر». در روایت مذکور مشاهده می شود که به فقها، حصون اسلام اطلاق شده است. پس باید بررسی نمود که وجه این تسمیه از چه باب است. «حصن»؛ ملجأ، قلعه یا دژی است که تعدی به آن دشوار یا غیر ممکن است (قرشی، ۱۴۱۲: ۱۶/۱۸۱). «حصن» در روایات به وجود مقدس امام اطلاق شده است: «الْحِصْنُ هُوَ الْإِمَامُ» (صفار،

۱۴۰۴: ۱/۳۱۱) و از این واژه حدیث قدسی رسول اکرم(ص) متبادر به ذهن می‌شود که «وَلَايَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ غَدَابِي» (ابن بابویه، ۱۳۷۸: ۱/۱۳۶) یعنی امام حصن حصینی است که اگر عباد داخل ولایت او شوند، فی مقام اُمین خواهند بود. حال مؤمنان فقیه که غور در معرفه الامام کرده‌اند، همچون امامشان حصن حصین برای سایر مسلمین می‌شوند.

روایت دوم

سوره مبارکه سبأ، آیه ۱۸ می‌فرماید: «وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً» «میان آنان و میان آبادانی‌هایی که در آن‌ها برکت نهاده بودیم شهرهای متصل به هم قرار داده بودیم». حضرت ولی الله الاعظم(عج) می‌فرماید: «نَحْنُ وَاللَّهِ الْقُرَى الَّتِي بَارَكَ اللَّهُ فِيهَا وَ أَنْتُمْ الْقُرَى الظَّاهِرَةَ» (ابن بابویه، ۱۳۹۵: ۲/۴۸۳). بنابراین آیه شریفه اینگونه معنا می‌شود: «وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ»؛ یعنی بین مردم، «وَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا»؛ و بین شهرهایی که به آن‌ها برکت داده‌ایم یعنی ائمه(علیهم السلام)، «قُرًى ظَاهِرَةً»؛ شهرهایی را ظاهر نموده‌ایم که منظور از قری ظاهره؛ «رُؤَاةٍ أَخْبَارِهِمْ وَ فُقَهَاءُ شِيعَتِهِمْ» است(مجلسی: ۲۰۳/۵۷) پس واسطه میان مردم و ائمه(علیهم السلام)، فقها می‌باشند. اما فقیه نه به معنایی که به مجاز مصطلح شده است بلکه به حقیقت معنای فقیه، یعنی کسی که در معرفت امام غور کرده است. پس این فقها واسطه برکت از وجود نازنین اهل بیت(علیهم السلام) به مردم می‌باشند. از این رو همانطور که امام حصن حصین است، فقهایی که عارف معرفت آن حضرات شده‌اند، نیز حصن می‌باشند. لیکن قری ظاهره(فقها) تنها طریقی برای کاشفیت از آن واقع اصیل که همان معرفت امام است، می‌باشند.

روایت سوم

در مباحث گذشته بیان شد که فقها حصون اسلام‌اند؛ فقیهی که به معرفت امام نائل شده، می‌تواند چون حصنی باشد که سایرین را تحت کفالت خود قرار داده و طریقی برای هدایت آنان به تفقه در دین و تعقل در معرفه الإمام باشد. همانطور که حضرت

ابامحمد، امام حسن عسکری (علیه السلام) می فرمایند: «أَشَدُّ مِنْ يُتَمِّ هَذَا الْيَتِيمِ، يَتِيمٌ [يَنْقَطِعُ] عَنْ إِمَامِهِ لَا يَقْدِرُ عَلَى الْوُصُولِ إِلَيْهِ، وَ لَا يَدْرِي كَيْفَ حُكْمُهُ فِيمَا يُثَلَّى بِهِ مِنْ شَرَائِعِ دِينِهِ. لَا فَمَنْ كَانَ مِنْ شِيعَتِنَا عَالِمًا بِعُلُومِنَا، وَ هَذَا الْجَاهِلُ بِشَرِيعَتِنَا - الْمُنْقَطِعُ عَنْ مُشَاهَدَتِنَا يَتِيمٌ فِي حِجْرِهِ، أَلَا فَمَنْ هَدَاهُ وَ أُرْشَدَهُ وَ عَلَّمَهُ شَرِيعَتِنَا - كَانَ مَعَنَا فِي الرَّفِيقِ الْأَعْلَى» (منسوب به امام حسن عسکری (ع)، ۱۴۰۹: ۳۳۹)؛ «سخت تر از یتیم جدا شده از پدر، یتیمی است که از امامش جدا شده و توانایی دستیابی به وی را ندارد. و حکم امامش را درباره مسائل دینی مورد ابتلا نمی داند. آگاه باشید هر فرد ناآگاه به شریعت ما که از دیدار ما محروم است یتیمی است که در دامن عالمان شیعه جای دارد. آگاه باشید، هر کس وی را هدایت و راهنمایی کند و شریعت ما را به وی بیاموزد، در مقام رفیق اعلی با ما خواهد بود». یعنی اعلی درجه یتیم، آن است که کسی از معرفت امام و حجر او منقطع باشد. یعنی به دلیلی نتوانسته بهره ای از معرفت امامش ببرد و به او متصل شود. لذا به آن ها یتیم اطلاق می شود. حال فقها که حصن اسلام می باشند، در حکم کفیل این ایتم (منقطعین از معرفت امام) نیز محسوب می شوند.

روایت چهارم

حضرت مولانا الصادق (علیه السلام) می فرمایند: «عُلَمَاءُ شِيعَتِنَا مُرَابِطُونَ فِي الثَّغْرِ الَّذِي يَلِي إِبْلِيسَ وَ عَفَارِيْتَهُ يَمْنَعُوهُمْ عَنِ الْخُرُوجِ عَلَى ضُعَفَاءِ شِيعَتِنَا وَ عَنْ أَنْ يَتَسَلَّطَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ وَ شِيعَتُهُ وَ النَّوَاصِبُ أَلَا فَمَنْ انْتَصَبَ لِذَلِكَ مِنْ شِيعَتِنَا كَانَ أَفْضَلَ مِمَّنْ جَاهَدَ الرُّومَ وَ التُّرْكَ وَ الْخَزَرَ أَلْفَ مَرَّةٍ لِأَنَّهُ يَدْفَعُ عَنْ أَدْيَانِ مُجِبِّينَا وَ ذَلِكَ يَدْفَعُ عَنْ أُبْدَانِهِمْ» (طبرسی، ۱۴۰۳: ۱/۱۷)؛ «علمای شیعه ما همچون مرزداران، مانع یورش شیاطین به شیعیان ناتوان شده، و جلوی غلبه ناصبان شیطان صفت را می گیرند. آگاه باشید، هر کس از شیعه ما خود را به این مرزداری برگمارد، مقامش از کسانی که با رومیان و دیگران جهاد کردند هزار بار بالاتر است، بدان جهت که اینان، از دین دوستان ما دفاع می کند، در صورتی که آنان از بدن ایشان دفاع می کنند». بنابراین علما و فقها کفیل ضعفای شیعه و مرابط آنان جهت ایجاد مصونیت از غلبه شیاطین به آن ها

می‌باشند. از این روست که معیت ایشان نزد امام متمایز با معیت سایرین است؛ «كَانَ مَعَنَا فِي الرَّفِيقِ الْأَعْلَى».

قیادت

کسی که به معرفت امام رسیده و واسطه میان خلق و امام شده است، همانطور که حصن و کفیل سایرین محسوب می‌شود، نسبت به آنان قیادت هم دارد؛ از این روست که حضرت ختمی مرتبت (ص) در شأن فقها می‌فرماید: «الْمُتَّقُونَ سَادَةٌ وَالْفُقَهَاءُ قَادَةٌ وَالْجُلُوسُ إِلَيْهِمْ عِبَادَةٌ» (طوسی، ۱۴۱۴: ۲۲۵)؛ «افراد باتقوا از سروران هستند و فقیهان رهبران جامع اند و نشستن نزد آنان عبادت است». پس یکی دیگر از شئون فقیه، قیادت است، اما هر فقیهی هم نمی‌تواند واجد این مرتبه باشد. چنانچه گفتیم که معرفت الامام مراتب مختلفی دارد، متفقه در دین به میزان تفقه در آن معرفت مقرب، به درجات قرب نائل می‌شود.

روایت اول

بر اساس سخنی از امام حسن عسکری (ع) که می‌فرماید: «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَانِتًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالَفًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ وَ ذَلِكَ لَأَنَّهُ يَكُونُ إِلَّا بَعْضَ فُقَهَاءِ الشَّيْعَةِ» (بحرانی، ۱۳۷۴: ۲۷ / ۱۳۱)؛ «هر کس از فقیهان که مالک نفس خود و نگاهبان دین خویش باشد، و با هوای نفس خود مخالفت کند، و مطیع امر مولایش باشد، بر عوام است که از او تقلید کنند. و این امر نیست جز در بعضی از فقیهان شیعه».

آنچه که در مبحث پیش از این بدان پرداخته شد این بود که فقیه و متفقه در دین یعنی کسی که در معرفت الامام غور نموده، و واسطه میان خلق و امام شده است. فقیهی که عارف به حق امام گردیده است، حصن اسلام به شمار می‌رود و طریقی است برای ایصال الی الواقع. از آنجا که شیعیانی که امکان ایصال به معرفت امام را نداشته‌اند، ایتامی هستند که در حجر ایشان جای می‌گیرند، لذا فقها بر این ضعفای شیعه و منقطعین از معرفت الامام قیادت دارند و کفیل ایشان می‌باشند.

فضیلت فقیه

فضیلت چنین مؤمن فقیه‌یی که در معرفت امام زمانش تفقه و تعقل نموده، نسبت به سایرین همچون فضیلت شمس بر کواکب می‌ماند و وجود این فقیه برای شیطان، اتباع و اشیاعش بسیار سخت و گران خواهد بود. همانطور که حضرت مولانا/امیرالمؤمنین علی(علیه السلام) می‌فرماید: «فَقِيهٌ وَاحِدٌ أَشَدُّ عَلَى إِبْلِيسَ مِنْ أَلْفِ عَابِدٍ» (طوسی، ۱۴۱۴: ۳۶۶). علیت این کلام، در لسان حضرت موسی‌الکاظم(علیه السلام) تبیین شده است: «فَقِيهٌ وَاحِدٌ يُنْقِذُ يَتِيمًا مِنْ أَيْتَامِنَا الْمُنْقَطِعِينَ عَنَّا وَ عَن مَشَاهِدَتِنَا بِتَعْلِيمٍ مَا هُوَ مُحْتَاجٌ إِلَيْهِ أَشَدُّ عَلَى إِبْلِيسَ مِنْ أَلْفِ عَابِدٍ لِأَنَّ الْعَابِدَ هَمَّهْلٌ ذَاتُ نَفْسِهِ فَقَطُ وَ هَذَا هَمُّهُ مَعَ ذَاتِ نَفْسِهِ ذَوَاتُ عِبَادِ اللَّهِ وَ إِمَائِهِ لِيُنْقِذَهُمْ مِنْ يَدِ إِبْلِيسَ وَ مَرَدَّتِهِ فَلِذَلِكَ هُوَ أَفْضَلُ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ أَلْفِ عَابِدٍ وَ أَلْفِ عَابِدَةٍ» (هلالی، ۱۴۱۵: ۱/۲۵۷)؛ «فقیه‌یی که یتیمی از یتیمان ما را - یعنی آنان که ما را ندیده‌اند و بما دسترسی نداشته‌اند - با آموختن آنچه بدان نیازمند است نجات دهد، برای ابلیس سخت‌تر و هولناک‌تر از هزار عابد است، زیرا که هم عابد به نفس خودش خلاصه می‌شود، ولی هم فقیه علاوه بر خود، سایر بندگان خدا نیز هست تا آنان را از سلطه ابلیس و پیروان سیاهکار او برهاند، از این رو او در نزد خدا بر هزار مرد عابد و هزار زن عابد ترجیح دارد».

پس آن فقیه نه تنها نفسی محصنه دارد بلکه هم عباد الله را دارد تا به سبب هدایت آن‌ها به سمت ولایت ولی الله الاعظم(أرواحنا لتراب مقدمه الفداء)، خلق را به معرفت مقرب برساند و به این سبب دست شیاطین و جنود ابلیس را بر آنان کوتاه گرداند. از این روست که فضیلت چنین انسان فقیه‌یی بر عابدان همچون فضیلت خورشید بر ستارگان می‌ماند: «فَضْلُ الْفَقِيهِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ الشَّمْسِ عَلَى الْكَوَاكِبِ» (ابن شعبه حرانی، ۱۴۰۴: ۴۱۰).

نیز امام حسن مجتبی(علیه السلام) می‌فرماید: «فَضْلُ كَافِلِ يَتِيمِ آلِ مُحَمَّدٍ، الْمُنْقَطِعِ عَنِ مَوَالِيهِ النَّاشِبِ فِي تِيهِ الْجَهْلِ - يُخْرِجُهُ مِنْ جَهْلِهِ، وَ يُوضِحُ لَهُ مَا اشْتَبَهَ عَلَيْهِ - عَلَى [فَضْلِ] كَافِلِ يَتِيمٍ يُطْعِمُهُ وَ يَسْقِيهِ - كَفَضْلِ الشَّمْسِ عَلَى السُّهَى» (طبرسی، ۱۴۰۳: ۱۶/۱)؛ «برتری کسی که یتیم آل محمد را که از سرپرستان خود جدا شده و در جهل فرو رفته است سرپرستی کند و او را از جهل بیرون آورد و امور مشتبه را برای او روشن

سازد، بر کسی که یتیمی را سرپرستی کند و به او آب و غذا دهد، مانند برتری خورشید بر ستاره سُهی (ستاره کوچکی از ستارگان دب اکبر) است». پس آن فقیهی که کفالت ایتام آل محمد (علیهم السلام) را به عهده گرفته، یعنی به آنان کمک کرده تا در معرفت امام زمانشان تفقه کنند، فضیلتشان همچون برتری خورشید بر ستارگان دیگر است.

مناط فقاہت

بیان شد که فقیه به واسطه تعمق در معرفت حضرت ولی الله الاعظم، واسطه میان امام و خلق، و کافل ضعفای شیعه است که منقطع از معرفت مولای شان بوده‌اند و برای آنان به سان حصن حصینی می‌ماند. از منظر معصومین (علیهم السلام) فقیه باید بالضرورة محدث باشد، اما مقصود از محدث بودن، حفظ حدیث نیست، بلکه مفهم بودن است. حضرت صادق (علیه السلام) می‌فرماید: «إِنَّا لَا نَعُدُّ الْفَقِيهَ مِنْهُمْ فَقِيهًا حَتَّى يَكُونَ مُحَدَّثًا، فَقِيلَ لَهُ أَوْ يَكُونُ الْمُؤْمِنُ مُحَدَّثًا؟ قَالَ: يَكُونُ مُفْهَمًا وَ الْمُفْهَمُ الْمُحَدَّثُ» (حر عاملی، ۱۴۰۷: ۱۴۹/۲۷)؛ «ما کسی را فقیه نمی‌شناسیم مگر آنکه محدث هم باشد، از امام سؤال شد: آیا مؤمن هم محدث می‌شود؟ حضرت فرمودند: مؤمن، مفهم است و مفهم همان محدث است». پس فقیه باید محدث یعنی مُدرکِ احادیث نورانی اهل بیت (علیهم السلام) باشد.

به بیانی دیگر همانطور که نفس تفقه در دین دلالت بر تعقل و نوعی تضلع در بطون و حقیقت دین یعنی معرفت الامام دارد؛ تکالیف و اهتمام فقیه هم موقوف به ظواهر نمی‌شود، یعنی فقیه برای پاسخ به سؤالات پیش‌رو، موظف است که غور در فهم کلام امام کند. در واقع برای فقاہت، فهم و حمل سخنان اهل بیت (علیهم السلام) اراده شارع است. چنانچه امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: «خَبَّرْتُ تَدْرِيهَ خَيْرٍ مِنْ عَشْرِ تَرْوِيهِ إِنْ لِكُلِّ حَقٍّ حَقِّقَةً وَ لِكُلِّ صَوَابٍ نُورًا»؛ «اگر حدیثی را خوب درک کنی بهتر از آن است که هزار حدیث را روایت کنی، که هر حقی حقیقتی و هر راستی نوری دارد». سپس آن حضرت در ادامه کلامشان به تبیین فقیه پرداخته و می‌فرماید: «إِنَّا وَ اللَّهُ لَا نَعُدُّ الرَّجُلَ مِنْ شِيَعَتِنَا فَقِيهًا حَتَّى يُلْحَنَ لَهُ فَيَعْرِفَ اللَّحْنَ»، «وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ» (ابن ابی زینب، ۱۳۹۷: ۱۴۱؛ جمعی از محدثین، ۱۳۶۳: ۲۸)؛ «به خدا قسم ما

فردی از شیعیان خود را فقیه نمی‌شماریم، مگر آنگاه که لحن قول ما را بشناسد، و این طبق قول خداوند عز و جل است که می‌فرماید می‌توانی آن‌ها را از لحن سخنانشان بشناسی».

ملاحظه می‌شود که صدر کلام آن حضرت با ذکر قسم جلاله است که دلالت بر تغلیظ دارد که این بر تحکیم و ایجاب حجیت دلالت کلام می‌افزاید. همچنین سیاق بیان، دلالت بر حصر دارد؛ یعنی فقهت منوط به درایت حدیث و تشخیص لحن قول معصوم است. پس تا زمانی که کسی از شیعیان اراده سخن امام را درنیابد، فقیه نخواهد شد و این امر زمانی ممکن است که لحن و استدراجات قول اهل بیت(علیهم السلام) را که یک حقیقت و یک فضل است، بشناسد، حقیقتی که در کتب مکتوب نشده و حفظ کردنی نیست. آن حضرت(علیه السلام) بار دیگر به سیاق حصر می‌فرمایند: «لَا يَكُونُ الرَّجُلُ مِنْكُمْ فَقِيهًا حَتَّى يَعْرِفَ مَعَارِيضَ كَلَامِنَا»؛ «هیچ یک از شما فقیه نمی‌شود، مگر آنکه به معاریض کلام ما معرفت پیدا کند(محل‌های عرضه کلام ما را بفهمد)» (مجلسی، ۱۴۰۳: ۱۸۴/۲).

پس همانطور که بر شیعیان و مؤمنین تفقه در دین واجب است، درایت در حدیث نیز واجب است و درایت حدیث یعنی تشخیص لحن قول و معاریض کلام امام معصوم که این‌ها از ملاکات فقهت می‌باشد، زیرا شیخ الائمه/امام صادق(ع) تصریح فرمودند: «أَنْتُمْ أَفْقَهُ النَّاسِ إِذَا عَرَفْتُمْ مَعَانِي كَلَامِنَا» (ابن بابویه، ۱۴۰۳: ۱/۱)؛ یعنی زمانی که شما معانی کلام ما را دریابید، آفقه الناس هستید. پس فقهت زمانی به مرتبه اتم خود می‌رسد که مکلف، معانی کلام حضرت قرآن ناطق، یعنی امام را درک کند. حل تعارضات در مقام وضع و تعیین اهم در نزاحمات و موارد بسیار دیگر از وظایف فقیه، تنها زمانی محقق می‌شود که او بتواند ألحان و أغراض کلام معصوم را درک کند.

بیان شد که درک لحن قول و تشخیص معاریض کلام معصوم از منظر اهل بیت(علیهم السلام) اهمیت بسیاری در اجتهاد فقیه دارد. حال در اینجا حضرت مولانا/میر المؤمنین علی(علیه السلام) می‌فرمایند: «عَلَيْكُمْ بِالذَّرَائَاتِ لَا بِالرَّوَايَاتِ، هِمَّةُ السُّفَهَاءِ الرَّوَايَةُ وَ هِمَّةُ الْعُلَمَاءِ الذَّرَايَةُ» (کراچی، ۱۴۱۰: ۳۱/۲). سیاق کلام امیر بر وجوب درایت دلالت دارد، زیرا آن حضرت می‌فرمایند: «عَلَيْكُمْ بِالذَّرَائَاتِ»؛ یعنی آنچه بر شما واجب

شده درایت روایات است نه اکتفا به محفوظات روایی. سپس تعلیل این کلام را تبیین می‌فرمایند که همت انسان‌های سفیه فقط نقل روایت است، اما همت انسان عالم و فقیه درایت و فهم حدیث است. بنابراین مناظ فقاہت به حفظ روایت نیست، بلکه به درایت است و غور در بطون و حقیقت کلام معصوم. زیرا همانطور که حضرت قرآن واجد بطون عمیقی است «إِنَّ لِلْقُرْآنِ ظَهْرًا وَ بَطْنًا وَ لِبَطْنِهِ بَطْنَ إِلَى سَبْعَةِ أَبْطُنٍ» (فیض کاشانی، ۱۴۱۵: ۴/۱)، کلام حضرات قرآن ناطق؛ ائمه معصومین (علیهم السلام) نیز در بردارنده بطون متعددی است. مؤید این مطلب کلام امام صادق (علیه السلام) است که می‌فرمایند: «إِنَّ حَدِيثَنَا (الْكَلِمَةَ مِنْ كَلَامِنَا) لَتَنْصَرِفُ عَلَى سَبْعِينَ وَجْهًا» (ابن بابویه، ۱۴۰۳: ۱/۲).

بنابراین ظواهر کلام نورانی معصومین (علیهم السلام) حجیت دارد و ظهور کلام ایشان مبین جمیع تکالیف مکلف و محیای او در این عالم است. اما وفق روایت وارده از حضرت صادق (علیه السلام)، این کلمات نورانی به هفتاد بطن انصراف دارد که هر بطنی، بابی از معارف به روی مکلف می‌گشاید و او را به معرفت مقربّی که لایتناهی است، می‌رساند. لذا غور در این کلام می‌تواند مؤید و هادی صراط مکلف برای وصول به معرفه الامام باشد. البته وصول به کنه معرفت کلام نورانی اهل بیت (علیهم السلام) محال است. زیرا حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا المرتضی (علیه السلام) می‌فرمایند: «هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ ضَلَّتِ الْعُقُولُ وَ تَاهَتِ الْحُلُومُ وَ حَارَتِ الْأَلْبَابُ وَ خَسَاتِ الْعُيُونُ وَ تَصَاعَرَتِ الْعُظْمَاءُ وَ تَحَيَّرَتِ الْحُكَمَاءُ وَ تَقَاصَرَتِ الْخُلَمَاءُ وَ حَصِرَتِ الْخُطَبَاءُ وَ جَهَلَتِ الْأَلْبَاءُ وَ كَلَّتِ الشُّعْرَاءُ وَ عَجَزَتِ الْأَدْبَاءُ وَ غَيَّبَتِ الْبُلْغَاءُ عَنْ وَصْفِ شَأْنٍ مِنْ شَأْنِهِ (الإمام)» (کلینی، ۱۴۰۷: ۱/۲۰۱)؛ یعنی صاحبان خرد، بزرگان، حکما، حلما، خطباء، شعرا، ادبا و بلیغان از وصف یک شأن از شئون امام عاجز شدند. و چون این کلمات نورانی از آن ذوات مقدسه صادر می‌شود، پس معلوم می‌شود که اولاً این معالیل همچون علت صدورشان لایتناهی و لایوصف می‌باشند و ثانیاً ایصال به کنه بطون این معالیل یعنی کلمات معصومین (علیهم السلام) امری مستحیل است. لهذا در روایات، احادیث ائمه معصومین (علیهم السلام) به صعب مستصعب وصف شده است؛ «إِنَّ حَدِيثَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ» (جمعی از محدثین، ۱۳۶۳: ۲۱۵). با این حال حرکت در این سیر معرفت و رسیدن به معرفت مقربّ که أعلى مرتبه آن معرفت نورانی است، منحصرأ با تعمق و تدبر در بطون کلام حضرات اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم

السلام) میسر خواهد شد. بنابراین مناط فقاہت، ابتدا بر درایت اقوال معصومین(علیہم السلام) دارد؛ یعنی در عین حال که ظہورات کلام حجج الله علی الخلق حجیت دارد، بر فقیہ واجب است که عارف به لحن قول و معاریض کلام امام باشد، یعنی در بطون و حقایق کلام معصوم تعمق کند و از اوہام و ظنون اجتناب نماید و این تفہم در بطون کلام نورانی اہل بیت(علیہم السلام) به جهت ہدایت فقیہ به استکشاف حکم واقعی عند المولی و سیر در معرفت مقرب کہ همان معرفۃ الامام است، می باشد.

بیان شد کہ ظواہر کلام ائمہ اطہار(علیہم السلام) حجیت دارد، این ظہورات ملتزم بہ درایت در اقوال آن حضرات است. لذا از منظر ائمہ معصومین(علیہم السلام) صرف نقل روایات ہمت سفہاست و آنچه بر مکلفین واجب گردیدہ، درایت روایات یعنی غور در بطن و معنای روایات است. و چنین تفقہی در بطون روایات معصومین، سیر در معرفت مقرب محسوب می شود. بہ لسان حضرت باقر العلوم(ع): «إِنَّ الْمَعْرِفَةَ هِيَ الدَّرَایَةُ لِلرَّوَايَةِ وَ بِالرَّوَايَاتِ لِلرَّوَايَاتِ يَعْلُو الْمُؤْمِنُ إِلَى أَقْصَى دَرَجَاتِ الْإِيْمَانِ» (ابن بابویہ، ۱۴۰۳: ۱/۱)؛ «معرفت و شناخت، درایت روایت است و بہ واسطہ درایت در روایات است کہ جایگاہ مؤمن بہ اقصی درجات ایمان صعود پیدا می کند». پس آن معرفتی کہ موجب تقرُّب عند الله می شود، بہ واسطہ درایت روایات حاصل می شود.

پس لازمہ ایصال بہ اقصی درجہ ایمان، کسب معرفت است و پیش تر اثبات شد کہ معرفت مقرب همان معرفۃ الامام است و حال بہ واسطہ اخبار و منقولات اخیر اثبات می شود کہ لازمہ تحصیل معرفۃ الامام درایت روایات است. باز در سخنی /امام صادق (علیہ السلام) می فرمایند: «اعرفوا منازل شیعتنا علی قدر روایتہم عنا و فہمہم منا» (ہلالی، ۱۴۱۵: ۱/ ۱۹)؛ «منزلت شیعیانمان را نزد ما، با مقدار نقل و فہمشان از سخنان ما بسنجید».

در کلام نخست، معرفت، درایت حدیث و در کلام دوم معرفت، فہم مکلف از اہل بیت (علیہم السلام) یا همان معرفت امام معرفی شد. همچنین از مفاد این احادیث روشن می شود کہ جایگاہ مؤمنین و در دایرہ اخص فقہا مبتنی بر درایتشان از روایات و میزان معرفتشان بہ امام تعیین می شود. سپس آن حضرت می فرمایند: من بہ کتاب حضرت امام علی(علیہ السلام) نگریستم، پس در آن این مطلب را یافتم کہ «أَنَّ قِيَمَةَ كُلِّ امْرِئٍ وَ

قَدْرَهُ مَعْرِفَتُهُ؛ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يُحَاسِبُ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ مَا آتَاهُمْ مِنَ الْعُقُولِ فِي دَارِ الدُّنْيَا» (جمعی از محدثین، ۱۳۶۳: ۳۶)؛ «معیار ارزش و مقام هر کس، اندازه آگاهی و شناخت وی می‌باشد، زیرا خداوند تبارک و تعالی هنگام سنجش اعمال انسان، به اندازه خردی که در دنیا به او داده است کردارش را حساب می‌کشد». باز در کلام دیگری از حضرت امام باقر (علیه السلام) آمده است: «زنة كل امرء و قدره معرفته» (همان: ۴).

بنابراین ارزش هر یک از مکلفین به میزان معرفتی است که با اهتمام و غور در روایات از امام زمانش کسب نموده؛ به بیانی دیگر جایگاه و منزلت هر مؤمنی حسب معرفت او به الحان و معاریض کلام امامش و معرفت به آن‌ها است. انتهای عبارت حدیث مزبور، اشعار به أعقاب و أثیب مکلفین دارد، یعنی منجزیت و معذرت تکالیف علی قدر عقولهم است و ﴿لَا يُكْفَى اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا أَوْسَعَهَا﴾ (بقره/ ۲۸۶). به عبارت دیگر میزان نیل به معرفت امام نسبی است و در وجودهای مختلف بنا به سعه وجودی او و بهره‌ای که هر مکلف از نعمت عقل برده است، متفاوت و در شئونی متکثر تعریف می‌شود در حالی که خود آن معرفت مقرب واحد است و رسیدن به آن برای همه خلق لازم، و لذا آنان در برابر غفلت‌ها، سستی‌ها و... مسئول‌اند.

نتیجه بحث

تفقه در دین یعنی تفقه در ولایت و کسب معرفت امام هر زمان که در این دهر، وجود مقدس نازنین حضرت حجة بن الحسن المهدی العسکری (عج) می‌باشد و اگر تفقه و تدینی بدون فهم دقیق نسبت به ولایت ولی الله الأعظم (عج) باشد، به آن تفقه اطلاق نمی‌شود چراکه دلالت معنا بر آن مترتب نگشته است و این اکمل دلالت معنا در عبارت تفقه چیزی نیست مگر معرفت مقرب. لذا آنکه فاقد این حقیقت است بسان میته‌ای می‌ماند که «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً» (برقی، ۱۳۷۱: ۱/ ۱۵۴).

کتاب و عترت عدل یکدیگرند؛ یعنی همانطور که حضرت قرآن واجد بطونی است و فهم آن بطون مستلزم اجتهاد است، کلام ائمه (علیهم السلام) نیز دارای بطونی است که درک آن‌ها مستلزم تدبیر، تفقه و اجتهاد است. پس فقیه کسی است که علاوه بر ظواهر در بطون دین غور کرده و به معرفت مقرب (معرفه الإمام) عارف است.

مناطق قبولی جمیع اعمال و عبادیات، متوقف بر نیت قربه الی الله است که خود آن نیز مبتنی بر معرفت مقرب است. منحصرأ و خاصتأ آن معرفتی مفید فایده قرب است و اصلاً بدان معرفت اطلاق می‌شود که معرفت به امام باشد. در غیر این صورت هر آنچه مقابل این معرفت قرار می‌گیرد، وهم و سراب یعنی لیس بشیء یا لا شیء است که مبعّد و مُبغض مولی است. حال این معرفه الامام که خود کمال تفقه در دین است، مراتبی دارد و استکمال آن، معرفه بالنورانیة است، و کمال معرفت نورانی، سیر در اسماء الحسنی الهی است که ائمه معصومین (علیهم السلام) هستند؛ «نَحْنُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى الَّتِي لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنَ الْعِبَادِ عَمَلًا إِلَّا بِمَعْرِفَتِنَا».

مناطق فقاہت، ابتدا بر درایت أقوال معصومین (علیهم السلام) دارد؛ یعنی در عین حال که ظهورات کلام حجج الله علی الخلق حجیت دارد، بر فقیه واجب است که عارف به لحن قول و معاریض کلام امام باشد، یعنی در بطون و حقایق کلام معصوم تعمق کند و از اوهام و ظنون اجتناب نماید و این تفهم در بطون کلام نورانی اهل بیت (علیهم السلام) به جهت هدایت فقیه به استکشاف حکم واقعی عند المولی و سیر در معرفت مقرب که همان معرفه الامام است، می‌باشد.

کتابنامه

قرآن کریم.

- ابن ابی زینب. ۱۳۹۷ق، محمد بن ابراهیم، الغيبة(للنعمانی)، تهران: نشر صدوق.
- ابن بابویه، محمد بن علی. ۱۳۷۶ق، الأمالی(للسدوق)، تهران: کتابچی.
- ابن بابویه، محمد بن علی. ۱۳۷۸ق، عیون اخبار الرضا(ع)، محقق: مهدی لاجوردی، تهران: نشر جهان.
- ابن بابویه، محمد بن علی. ۱۳۸۵ق، علل الشرائع، قم: کتاب فروشی داوری.
- ابن بابویه، محمد بن علی. ۱۳۹۵ق، کمال الدین و تمام النعمة، تحقیق: علی اکبر غفاری، تهران: اسلامیة.
- ابن بابویه، محمد بن علی. ۱۴۰۳ق، معانی الأخبار، محقق: علی اکبر غفاری، قم: جامعه مدرسین.
- ابن شعبه حرانی، حسن بن علی. ۱۴۰۴ق، تحف العقول، قم: جامعه مدرسین.
- ابن شهر آشوب، محمد بن علی. ۱۳۷۹ق، مناقب آل أبي طالب عليهم السلام(لابن شهر آشوب)، قم: علامه.
- ابن منظور، محمد بن مکر. ۱۴۱۴ق، لسان العرب، بیروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع.
- استر آبادی، علی. ۱۴۰۹ق، تأویل الآيات الظاهرة في فضائل العترة الطاهرة، قم: مؤسسة النشر الاسلامی.
- بحرانی، سید هاشم بن سلیمان. ۱۳۷۴ق، البرهان في تفسير القرآن، قم: مؤسسه بعثه.
- برقی، احمد بن محمد بن خالد. ۱۳۷۱ق، المحاسن، قم: دارالکتب الإسلامیة.
- تمیمی آمدی، عبد الواحد. ۱۳۶۶ق، تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، قم: دفتر تبلیغات.
- جمعی از محدثین. ۱۳۶۳ق، الأصول الستة عشر، قم: دار الشبستری للمطبوعات.
- حر عاملی، محمد بن حسن. ۱۴۰۹ق، وسائل الشیعة، قم: مؤسسه آل بیت عليهم السلام.
- دیلمی، حسن بن محمد. ۱۴۱۲ق، إرشاد القلوب إلى الصواب(للدیلمی)، قم: الشریف الرضی.
- راوندی، قطب الدین. ۱۴۰۷ق، الدعوات(للاوندی)، قم: انتشارات مدرسه امام مهدی.
- زبیدی، محمد مرتضی. ۱۴۱۴ق، تاج العروس من جواهر القاموس، بیروت: دار الفكر.
- شریف الرضی، محمد بن حسین. ۱۴۱۴ق، نهج البلاغة(للسبکی صالح)، محقق: صالح صبحی، قم: هجرت.
- صفار، محمد بن حسن. ۱۴۰۴ق، بصائر الدرجات في فضائل آل محمد صلی الله عليهم، قم: مکتبه آیه الله المرعشی النجفی.
- طبرسی، ابو منصور. ۱۴۰۳ق، الاحتجاج، محقق: محمد باقر خراسان، مشهد: نشر مرتضی.

- طبرسی، حسن بن فضل. ۱۴۱۲ق، مکارم الأخلاق، قم: الشریف الرضی.
- طوسی، محمد بن حسن. ۱۴۱۴ق، الأمالی (للطوسی)، قم: دار الثقافة.
- فیض کاشانی، ملا محسن. ۱۴۱۵ق، تفسیر الصافی، تهران: مکتبه الصدر.
- قرشی، علی اکبر. ۱۴۱۲ق، قاموس قرآن، تهران: دار الکتب الاسلامیه.
- کراچکی، ابوالفتح محمد بن علی. ۱۴۱۰ق، کنز الفوائد، قم: دار الذخائر.
- کلینی، محمد بن یعقوب. ۱۴۰۷ق، الکافی، تهران: دار الکتب الاسلامیه.
- مجلسی، محمد باقر. ۱۴۰۳ق، بحار الأنوار، چاپ دوم، بیروت: دار احیاء التراث العربی.
- مصطفوی، حسن. ۱۳۶۸ش، التحقيق فی کلمات القرآن الکریم، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- منسوب به امام حسن عسکری(ع). ۱۴۰۹ق، التفسیر المنسوب الی الامام ابی محمد بن علی العسکری، قم: مدرسه الامام المهدي.
- منسوب به امام صادق(ع). ۱۴۰۰ق، مصباح الشریعة، بیروت: اعلمی.
- هلالی، سلیم بن قیس. ۱۴۱۵ق، کتاب سلیم بن قیس، قم: هادی.

Bibliography

The Holy Quran

Ibn Abi Zaynab, 1977, Muhammad ibn Ibrahim, al-Ghiba (Lelmanani), Tehran: Saduq Publishing.

Ibn Babuyyah, Muhammad ibn Ali. 1395 AH, Kamaluddin and Tariq al-Naima, Research: Ali Akbar Ghaffari, Tehran: Islamia.

Ibn Babuyyah, Muhammad ibn Ali. 1378 AH, AYUN AL-RIZA (AS), Researcher: Mehdi Lajevardi, Tehran: World Publishing.

Ibn Babuyyah, Muhammad ibn Ali. 1385 AH, The Causes of Al-Shariah, Qom: Book of Arbitration.

Ibn Babuyyah, Muhammad ibn Ali. 1376 AH, Al-Mali (Lal Saduq), Tehran: Librarian.

Ibn Babuyyah, Muhammad ibn Ali. 1403 AH, Meanings of Al-Akhbar, Scholar: Ali Akbar Ghaffari, Qom: Teachers' Association.

Ibn Branch of Harani, Hassan bin Ali. 1404 AH, Taif al-Awqul, Qom: Teachers' Society.

Ibn Shahr Ashub, Muhammad bin Ali. 2000 AH, Manabekh al-Abi Taleb (ASL), Qom: Allameh.

Ibn al-Mutaq, Muhammad ibn Makr. 1414 AH, Lisan al-Arab, Beirut: The eloquent and eloquent and eloquent thinker.

Esther Abadi, Ali. 1409 AH, Interpretation of Extrasive Verses in Al-Aztara Al-Taheri, Qom: Al-Nusra al-Islami Institute.

Critically, Sayyed Hashim bin Suleiman. 1374 AH, Al-Burhan fi Tafsir al-Qur'an, Qom: Ba'ath Institute.

- Electricity, Ahmad bin Mohammed bin Khalid. 1371 AH, Al-Mahasani, Qom: The Islamic Book of Islam.
- Come on, Abdul Wahed. 1366 AH, The Ballad of Al-Hakim and Dar-ul-Alam, Qom: Advertising Office.
- A group of traditions. 1363 AH, Al-Asr al-Asr Principles, Qom: Dar al-Shabastari Press.
- Haram Agali, Mohammad bin Hassan. 1409 AH, Al-Shi'a, Qom: Al-Bayt Institute.
- Dilmi, Hassan bin Mohammed. 1412 AH, Rashad al-Qulub al-al-Sawab (Ledilmi), Qom: Al-Sharif al-Razi.
- Zubidi, Mohammad Morteza. 1414 AH, the crown of my soul Jawhar al-Qamus, Beirut: Dar al-Fakir.
- Sharif al-Razi, Mohammed bin Hussein. 1414 AH, Nahj al-Balaghi (scholar of righteousness), Scholar: Saleh Sobhi, Qom: Hijra.
- Saffar, Muhammad bin Hassan. 1404 AH, Basaaer al-Darajat in the Wisdom of Al-Muhammad Sallallahu alaihi, Qom: Ayatollah al-Marashi al-Najafi's school of thought.
- Tabarsi, Abu Mansour. 1403 AH, Researcher: Mohammad Bagher Khorsan, Mashhad: Morteza Publishing.
- Tabarsi, Hassan bin Fazl 1412 AH, Makaram al-Khalaq, Qom: Al-Sharif al-Razi.
- Tusi, Mohammed bin Hassan. 1414 AH, Al-Lamali, Qom.
- Faiz Kashani, Mullah Mohsen. 1415 AH, Tafsir al-Safi, Tehran: Al-Sadr School.
- Qureshi, Ali Akbar. 1412 AH, Qur'anic Qur'an, Tehran: Dar al-Kaleb al-Islamiyyah.
- Ravandi, Qutbuddin. 1407 AH, al-Daawat (Lelawrandi), Qom: Imam Mahdi School Publications.
- Karajaki, Abul Fateh Mohammed bin Ali. 1410 AH, Cairns Al Fuayed, Qom: Dar al-Zaykhar.
- Klein, Mohammed bin Ya'qub. 1407 AH, Al-Kafi, Tehran: Dar al-Kaleb al-Islamiyyah.
- Majlesi, Mohammad Bagher. 1403 AH, Bahar al-Anwar, Second Edition, Beirut: The Revival of Al-Tharath al-Arabi.
- Mostafavi, Hassan. 1989, Al-Karim Al-Qur'an Research, Tehran: Ministry of Culture and Islamic Guidance.
- Attributed to Imam Hassan Askari (AS). 1409 AH, Tafsir al-Imam Abi Muhammad ibn Ali al-Askari, Qom: Imam al-Mahdi School.
- Attributed to Imam Sadiq (AS). 1400 AH, Mesbah al-Sharia, Beirut: A'lam.
- Hilali, Salim bin Qays. 1415 AH, The Book of Salim ibn Qays al-Hilal, Qom: Hadi.

